

پیرامون داستان ذوالقرنین

- ۲ -

ارتباط مهاجمات یا جوج ما جوج با حدود قفقاز البته معروف است ، و این نکته‌ای است که مورد توجه و تأیید مولانا آزاد نیز می‌باشد . این مسئله در قرآن صراحت ندارد ولی اشارات بسیار جالب و آموزنده‌ای را در آیه‌ای که از غروب کردن آفتاب در يك چشمه آب تیره و یا بطوریکه سیل (SALE) ترجمه میکند «در يك چشمه گل سیاه» حکایت میکند می‌توان تشخیص داد .

امروزه مسلم می‌باشد که در دوران‌های یخبندان حوضه بحر خزر و لاقل رویه شمالی فلات ایران در معرض دوران‌های بارانی قرار داشته و در نتیجه در مناطق مزبور و منجمه در قفقاز هوا دائماً ابری و نیمه تاریک بوده است . ضمناً در دوران‌های مزبور حدود آسیای مرکزی و استپ‌های جنوب روسیه بمناسبت سرما غیر قابل زیست میشده و سکنه آن حدود که از طریق شکار زندگی می‌کرده و راه و رسم بدوی داشته‌اند ناچار و مصرأً بطرف جنوب‌روی می‌آورده‌اند . بدین طریق این مسئله را که ذوالقرنین در مقام مقابله با یا جوج ما جوج شاهد غروب آفتاب در يك چشمه آب تیره بوده میتوان بمعنی ناپدید شدن خورشید در پس‌اب‌های تیره باران زا دانست .

در تأیید این احتمال این روایت معروف را هم داریم که «اسکندر» یعنی در حقیقت «ذوالقرنین» در جستجوی آب حیات تا «ظلمات» رفته است بطوری که در يك مقاله قبلی اشاره شد (۱) امروزه مسلم می‌باشد که در دوران‌های یخبندان چشمه‌های مهم آب گرم در حفظ انواع حیوانات و گیاهانی که محتاج آب و هوای معتدل می‌باشند يك نقش حیاتی داشته و غالباً آنها را از خطر نابودی نجات داده‌اند . در نتیجه طبعاً چنین چشمه‌هایی در حفظ گروه‌هایی از انسان‌های زمان نیز که به چنین جاهایی دسترس داشته‌اند تأثیر فراوان داشته است . بدین طریق با احتمال قریب به یقین «چشمه آب حیات» يك چشمه آب گرمی بوده که در دوران یخبندان محیط زیست بشر فرهنگی را گرم و قابل زندگی می‌کرده است . و نگفته نماند که صرف نظر از ملاحظات علمی درباره تاریکی هوا در دوران‌های یخبندان در افسانه‌های اسکاندیناوی نیز دوران مزبور را «نیمه تاریکی خدایان» نامیده‌اند .

اتفاقاً درباره محل چشمه آب حیات نیز يك روایت بسیار جالب و ارزنده‌ای داریم که بر مجموع مسائل مورد بحث صراحت خاصی می‌بخشد . توضیح اینکه حمداله مستوفی در کتاب نزهة القلوب تحت کلمه شماخی می‌نویسد : «قسمه شروان است . در مسالك الممالك گوید که صخره موسی علیه السلام و چشمه حیوان در آن بوده و در دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است .» و اتفاقاً حدود شماخی از حیث داشتن چشمه‌های آب گرم مهم

و فراوان معروف است .

پس بر حسب غروب آفتاب در يك چشمه آب تیره و نیز بر حسب ارتباط سفر ذوالقرنین با چشمه آب حیات نیز ارتباط داستان با حدود قفقاز قویاً محتمل بل مسلم بنظر می رسد .

اما مسئله غروب کردن آفتاب در يك چشمه گل سیاه نیز با احتمال قوی با « چشمه آفتاب » مربوط است ، و این مطلبی است که درعین قرابت با مسئله « آب حیات » اندکی پیچیده تر است .

البته «چشمه آفتاب» بعنوان يك اصطلاح در ادبیات فارسی معروف است ، اما نکته بسیار مهم اینکه با احتمال قریب به یقین زمانی يك چنین چشمه‌ای وجود خارجی داشته و سر منشاء معتقداتی درباره «آفتاب» در بین ملل مختلف قرار گرفته است . در این زمینه آرونا خدای آفتاب قوم هیتی را داریم که ماهی درموهای خود دارد . مو سمبول آب است ، و البته ماهی هم حکایت از آب می‌نماید ، لذا با احتمال قریب به یقین تصویر مزبور نمودار سمبولیک يك چشمه آب گرمی است که از يك دریای باستانی جوشیده و بالا می‌آمده است .

در اساطیر مصری نیز در روز سال نو خدای آفتاب از زیر آب طیفیانی نیل سر در می‌آورد و اتفاقاً امروزه نیز جائی بنام عین الشمس در وادی نیل داریم که دارای دانشگاهی بهمین نام نیز می‌باشد .

بر طبق قرائنی که طبعاً مجال بحث آن در صفحات فعلی نیست با احتمال قریب به یقین اولین و قدیمی ترین «چشمه آفتاب» که الهام بخش همه معتقدات و مراسم در این باره در سر تا سر جهان باستانی بوده در آذربایجان ایران قرار داشته است ، و بدین طریق نکته‌ای نیز که امروزه در قصه‌های محل تکرار می‌شود کسب جالبیت بسیار زیادی می‌نماید . توضیح این که در قصه‌های آذربایجان گاهی از دریائی بنام « یاندوم دوندوم» بمعنی « سوختم - یخ کردم» نام می‌برند و این اسم طبعاً حکایت از دریائی می‌کند که آب سرد را با آب داغ توأم داشته است - و ضمناً سردی آب این دریا يك دوران یخبندان را بخاطر می‌آورد .

در زمینه اهمیت استثنائی « چشمه آفتاب» در يك دوران یخبندان (۱) نیز اصطلاحی که در آذربایجان در آغاز قصه‌های کودکانه می‌آید جالب است . در آذربایجان بجای جمله افتتاحیه «یکی بود یکی نبود» فارسی می‌گویند «بیرگن واریدی بیرگن یوخیدی» و آنرا چندین جور میتوان معنی کرد . یکی اینکه بگوئیم « روزی بود که آفتابی نبود ، و دیگر اینکه بگوئیم «زمانی بود که روز نبود» یعنی هم‌ا‌ش شب بود ، و این هر دو با آسمان تیره يك دوران بارانی تطبیق می‌کند . معنای دیگر این است که بگوئیم «آفتابی بود و آفتابی نبود» و این نیز تعبیری است که با آسمان‌های تیره توأم با جایگزین شدن يك چشمه آب گرم

۱ - باید دانست که در دوران های یخبندان حوضه بحر خزر که شامل آذربایجان شمالی ایران نیز می‌باشد در معرض دوران های بارانی قرار داشته لذا در این مقاله ما دو اصطلاح « دوران یخبندان » و « دوران بارانی» را بطور مرادف بکار می‌بریم .

بر آفتاب جهان تاب سازگار است و با احتمال قریب به یقین منظور از اصطلاح نامبرده جمع معما آمیز دوسه معنای مزبور بوده است .

اما «چشمه آفتاب»ی که در آذربایجان وجود داشته در زمان‌های خیلی باستانی خشک شده و از بین رفته است ، و هم چنین است دریای مر بوطه ، لذا محل مزبور جائی بوده که «آفتاب» در یک چشمه گل سیاه فرو رفته است . در عین حال کاملاً ممکن بل محتمل است که ذوالقرنین نه در آذربایجان بلکه در قفقاز شاهد افول يك چنین چشمه‌ای بوده باشد و این نکته‌ای است که ذیلاً بآن خواهیم رسید.

بهر حال بدین طریق با احتمال قریب به یقین ارتباط آیه قرآن با غروب کردن آفتاب در يك چشمه آب تیره از يك طرف و با يك چشمه گل سیاه از طرف دیگر هر دو صحیح‌اند و در آیه مر بوطه از همان يك عبارت هر دو معنی قصد شده است .

حالا می توانیم به مسئله آب حیات برگردیم . بطوریکه گذشت حمداله مستوفی می نویسد :

«... در مسالك الممالك گرید که صخره موسی علیه السلام و چشمه حیوان در آن (یعنی در شماخی) بوده و در دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است .»
ضمناً تحت کلمه «باجروان» باز به نقل از کتاب مسالك الممالك شرحی دارد که حکایت از انطباق «مجمع البحرین» با حدود قصبه فعلی خدا آفرین در شمال آذربایجان می نماید و بطوریکه نگارنده ضمن کتابی در باره جغرافیای باستانی آذربایجان که هنوز به طبع نرسیده بر طبق موازین و شواهد زمین شناسی عهد چهارم نشان داده است مسلماً زمانی آب های بحر خزر تا آن حدود میرسیده و نیز در همان زمان در غرب خدا آفرین يك سد معظم طبیعی دره ارس را مسدود می ساخته و دریاچه وسیعی در پشت آن وجود داشته و در نتیجه حدود خدا آفرین صورت يك «مجمع البحرین» را داشته است .

بدین طریق از مطلب حمداله مستوفی می توان نتیجه گرفت که با احتمال قوی در مسالك الممالك صحبت از يك «چشمه حیوان» و در «دیگر کتب» صحبت از يك چشمه حیوان دیگری است که در همان حدود آذربایجان ایران واقع بوده است ، و اتفاقاً قرائن گوناگونی که حاکی از واقع بودن چشمه «آب حیات» اولیه و اصلی در آذربایجان شمالی ایران میباشند در دست است که متأسفانه طرح آن نیز مستلزم مقدمات بسیار طولانی است.

در باره «صخره موسی» نیز وضع چنین است. توضیح این که مسلماً در این جا و موارد مشابه دیگر ، مانند «تخت سلیمان» و «مسجد سلیمان» در ایران ، نه با حضرت موسی پیامبر قوم یهود بلکه با معنای اسم مزبور سروکار داریم . کلمه موسی در زبان عبری موشی و بمعنی «درخت (در) آب» است که ما هم معادل آنرا بشکل «داراب» در زبان فارسی داریم . اما «درخت در آب» هم متضمن يك سمبولیزم اصولی با معنایی بسیار گسترده می باشد که نمونه اولیه آنرا در درخت «ویسپویش» اساطیر ایرانی داریم - درختی که « مادر همه داروها و رستنی هاست» و در وسط دریای فراخکرت یعنی بحر خزر قرار دارد.

متأسفانه موضوع «درخت در آب» هم که صخره‌ای است مطلبی نیست که بتوان حق آنرا باختصار ادا کرد و این جا همینقدر باید گفت که با احتمال قریب به یقین در این مورد نیز با انتقال سمبولیزم مربوطه از آذربایجان بر حدود شماخی مواجه هستیم (۱).

بدین طریق به يك اصل بسیار مهمی می‌رسیم که برای درك بهتر مسائل مورد بحث باید مورد توجه کامل قرار بگیرد، و آن عبارت از انتقال مفهوم فرهنگی پدیده‌های طبیعی از کانون اصلی آنها به کانون‌های فرعی و جدیدتر می‌باشد. توضیح اینک با احتمال قریب به یقین بر اثر گسترش فرهنگ در جهان باستانی بمناسبت اهمیتی که پدیده‌هایی از قبیل «چشمه آفتاب» و «آب حیات» و «درخت در آب» و نظایر آن در معتقدات زمان داشته‌اند پدیده‌های مشابه در کانون‌های جدیدتر بهمان اسم و رسم کانون اولیه شناخته شده‌اند. ضمناً بدیهی است که در این انتقال مکانی مفاهیم و عناوین، يك انتقال زمانی نیز مستتر است، باین معنی که بدین طریق ممکن است مدتها بعد از آنکه مثلاً چشمه آب حیات اولیه و اصلی خشکیده و از بین رفته است چشمه دیگری بهمین نام در جای دیگری فعال بوده و بهمین عنوان معروف بوده باشد. بدین طریق علی‌الاصول باید پدیده مورد بحث را انتقال مکانی و زمانی مفاهیم فرهنگی این پدیده‌های طبیعی نامید، و این اصلی است که مسلماً در زنده ماندن خاطرات بسیار باستانی تأثیر فراوان داشته است.

در این زمینه، از انتقال «چشمه حیوان» و «صخره موسی» از آذربایجان بر حدود شماخی که بگذریم، بطوریکه در بالا اشاره شد این امکان نیز وجود دارد که چشمه آب گرمی در قفقاز نیز بعنوان چشمه آفتاب شناخته شده و در موقع لشکر کشی ذوالقرنین در حال افول بوده باشد. مورد دیگری از همین قبیل، عبارت از اطلاق عنوان «عین الشمس» به يك چشمه آب گرم در کشور مصر است که در موقع طغیان نیل و آغاز سال نومصریان باستانی در زیر آب‌های طغیان قرار می‌گرفته و بدین طریق تصویر «چشمه آفتاب» اصلی آذربایجان را که در زیر آب دریا جوشیده و بالا می‌آمده تجدید می‌کرده است. ضمناً با در نظر گرفتن این اصل که اسامی محل نیز يك جنبه انتقالی دارند و گاهی ممکن است فقط من باب تیسرین به محلی اطلاق شوند چشمه آب گرم مورد بحث در کشور مصر ممکن است در همان محل «عین الشمس» فعلی و یا در نقطه‌ای دیگر از وادی نیل واقع بوده باشد.

مولانا ابوالکلام از دوران‌های هفتگانه خروج یا جوج ماجوج بحث می‌کنند که دوران اولیه در يك زمان ما قبل تاریخی و دوران دوم در اوایل دوران تاریخی (۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ق. م.) بوده و دوران‌های بعدی تر طبعاً مربوط به زمان‌های نزدیک تری می‌گردند. ضمناً

۱ - این جا ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر درخت «ویسپویش» در وسط دریای فراخکرت قرار داشته چگونه ممکن است که مینای آذربایجانی داشته باشد. در پاسخ این سؤال باید بگوئیم که این نکته با خصوصیات جغرافیای باستانی منطقه ارتباط دارد و این مطلبی است که گفتیم ضمن کتابی که هنوز بچاپ نرسیده مورد بررسی و بحث قرار گرفته است.

تعبیرات ما نیز به ترتیب بالا مبنای اولیه داستان ذوالقرنین را به يك زمان خیلی باستانی می‌رساند. اما چقدر؟

بر طبق موازین جغرافیای انسانی (۱) امروزه قویا محتمل به نظر می‌رسد که در عرض چهار دوران عظیم یخبندان که در مدت يك میلیون سال اخیر در جهان روی داده لااقل چهار موج مهاجرت از حدود آسیای مرکزی و روسیه جنوبی برخاسته و از طریق سرزمین‌های جنوبی‌تری مانند ایران با کثافت جهان پراکنده شده‌اند. البته این مهاجرت‌ها و مهاجرات درازمنه جدیدتر یعنی مثلاً در حدود ده هزار سال اخیر نیز بر اثر تحولات جدی اعم از بارانی و خشک سالی به میزانی کمتر روی داده است.

آثار آخرین دوران یخبندان در مناطق هم عرض ایران شمالی و قفقاز در حدود بیست هزار سال پیش پایان یافته ولی از زمان مزبور تا حدود ۵۰۰۰ سال پیش و یا قدری کمتر چند دوران بارانی فرعی و یا رطوبی نیز در آسیای جنوب غربی روی داده که طبعاً اوضاع و احوال دوران‌های بارانی اصلی را تا حد زیادی تجدید می‌کرده‌اند (۲). ضمناً قرائن گوناگونی که حاکی از قدمت خیلی زیاد پاره‌ای خاطرات فرهنگی می‌باشند وجود دارد. از آن قبیل است همان داستان گاو-ماهی بثریبی که گذشت. هم چنین است ارتباط آب حیات با ظلمات، و داستان طوفان و ارتباط آن با کوه آرادات و غیره. در عین حال البته امروزه نمی‌توان گفت که آیا سلسله سلاطین اولیه ایران و یا آن پادشاه آذربایجان که برای اولین مرتبه سدی در مقابل مهاجرات شمالی بسته در چه زمانی میزیسته‌اند ولی از مقدمات بالا همین قدر روشن است که با احتمال قوی مسئله مربوط به يك زمان خیلی باستانی است. در این زمینه خیلی جالب است که در زبان ارمنی بشر اولیه و یا حضرت آدم را «تایومارات» می‌نامند که صورت اندک متفاوت و شاید صورت اصلی اسم «کیومرث» اولین پادشاه پیشدادی است، و این مطلبی است که طبعاً حاکی از قدمت خیلی زیاد اولین سلسله سلاطین ایران می‌باشد.

در جستجوی يك زمان حتی الامکان نزدیک شاید بتوان اولین ذوالقرنین را مربوط بر حدود ده هزار سال پیش که آسیای جنوب غربی در معرض يك دوران بارانی فرعی قرار داشته است دانست. ضمناً از زمان مزبور باین طرف نیز آب و هوای این حدود تحولات گوناگونی بخود دیده‌است، لذا کمتر می‌توان تردید داشت که به هر حال بعد از ذوالقرنین اولیه ذوالقرنین‌های دیگری هم بوده‌اند که توأم با تحولات جوی با مهاجرات اقوام شمالی مواجه بوده و سرگذشت آنها خاطرات باستانی‌تر را تجدید و بر بقا و دوام خاطرات مزبور کمک کرده است.

مطلب بسیار جالب دیگر عبارت از نحوه ساختمان سداست.

1- «ENVIRONMENT, RACE AND MIGRATION» PROF. GRIFFITH TAYLOR TORONTO.

۲ - رجوع شود به کتاب «پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران» بقلم نگارنده

مولانا آزاد از دو معبر در رشته جبال قفقاز که عبور مهاجمین شمالی را تسهیل میکرد است بحث می کنند که یکی عبارت از تنگه **دارپال** در حدود شهر فعلی ولادی قفقاز و دیگری تنگه **درپند** در ساحل شمال غربی بحر خزر می باشد ، و در هر دو آنها از بقایای سد و یا سد هایی یاد می کنند . ضمنا ایشان از دیده شدن آثار آهن در معبر **دارپال** که ممکن است یادگار سد آهنی مورد بحث قرآن باشد یاد می کنند و بدین طریق با در نظر گرفتن قدمت ازمنه مورد نظر ما طبعاً مسئله قدمت شناسائی آهن و رواج آهن کاری در این حدود نیز پیش می آید.

قدیمی ترین اشیاء آهنی که باستان شناسان تا بحال بدست آورده اند مربوط بر حدود شش هزار سال پیش است ولی مسلماً باید رواج آهن کاری در مرکز اولیه و اصلی پیدایش آن قدیمی تر از این حدود بوده باشد . ضمناً اساطیر ایرانی کشف آهن را به «مشیه و مشیانه» و یا زن و مرد اولیه نسبت می دهد و علی الاصول باید این تعبیر را بمعنی قدمت خیلی زیاد آهنکاری در مرکز اولیه آن دانست . اتفاقاً امروزه مرکز کشف آهن هم در حواشی جنوب غربی ، جنوبی و شمالی قفقاز جستجو می شود (۱) ، لذا نباید ارتباط سد آهنین **دارپال** را هم با يك زمان باستانی مثلاً مانند همان حدود ده هزار سال پیش خیلی بعید دانست . ضمناً البته به آسانی ممکن است که چنین سد و یا سدهائی در ازمنه جدیدتر هم ساخته شده باشد ، به طوری که حتی امروزه نیز در آذربایجان شهر **درپند** را **دهمیر قاپی درپند** ، یعنی «درپند آهنین درب» میخوانند .

اما مطلب بسیار مهم این که صرف نظر از يك سد آهنی ، در ازمنه گذشته نوعی معماری استحکاماتی دیگری نیز بوده که احتیاج بآتش و دم داشته و عملی ساختن آن تقریباً از هر زمانی که بشر ساکن حدود آذربایجان با آتش و دم آشنا شده باشد ، یعنی از يك زمان خیلی باستانی تر از حدود ده هزار سال پیش نیز امکان پذیر بوده است ، و بدین طریق با احتمال قریب به یقین در ساختمان سد آهنی مورد بحث از يك تکنیک خیلی باستانی تری استفاده شده است .

دائرة المعارف بریتانیکا تحت عنوان «قلعه های شیشه ای» از بقایای قلعه هایی در اسکاتلند و ایرلند و آلمان و هنگری و قسمت هایی از فرانسه یاد می کند که در ساختمان آنها ملاحظه بکار نرفته بلکه سنگ های بنا را بواسطه حرارت ذوب کرده و بهم چسبانیده اند ، بطوریکه «در موارد زیادی قطعات سنگ بواسطه يك طبقه شیشه ای لعاب مانند پوشیده شده که آنها را به طور متحدالشکلی به هم می پیوندند.» در قفقاز نیز البته قلعه ای بنام «قلعه شیشه» داریم . بقایای نامبرده در اروپا غالباً جدید و مربوط به حدود قرن نهم میلادی می باشند ولی آثار مشابهی نیز در امریکای شمالی از سرخ پوستان بیادگار مانده و بدین طریق ساختن چنین سدهائی را در قفقاز در يك زمان خیلی باستانی باید کاملاً ممکن و بل محتمل دانست .

۱ - در این زمینه خیلی جالب است که پاره ای از قدیمی ترین آهنگران اروپا که دوره - گرد بوده اند لباس عادی به تن داشته اند ، بطوریکه گوئی آهن کاری يك مدت بسیار مرمیدی از ویژه گی های سرزمین ماد بوده است .

در حقیقت علی‌الاصول باید کشف ذوب فلزات و منجمله آهن مبنی بر چنین مقدماتی بوده باشد. در تأیید مراتب بالا شرح زیر را در کتاب «اسفند» خانم دونالدسن داریم که تحت عنوان «کوه قاف» می‌نویسد: «مجلسی می‌نویسد که قوم یا جوج ما جوج در آن طرف کوه قاف زندگی می‌کند. این موجودات زبانی دارند مثل اده یا سوهان و آنها هر شب کوهها را می‌لیسند و هر صبح کوه دوباره پیدا می‌شود. (با وجود این) عقیده بر این است که اگر اسکندر یکصد دیوار در مقابل آنها نمی‌ساخت آنها مدت‌ها پیش راه خود را باز کرده و باین طرف کوه می‌آمدند.» خانم دونالدسن بعد از شرح مزبور و پس از شرح بنای سدی که بر طبق روایت مجلسی «اسکندر» از آهن «و هفت فلز دیگر» ساخته است اضافه می‌کند: «این آلیاژ بقدری صاف بود که هر قدر یا جوج ما جوج می‌خواستند از آن بالا بروند می‌لغزیدند و پائین می‌افتادند، و بقدری سفت و سخت بود که زبان آنها در آن کارگر نمی‌شد.»

باید دانست که در جلگه‌های روسیه معدن نمک وجود ندارد و نمک کشور مزبور از معادنی که در کوههای اورال واقعند تامین می‌شود. در نتیجه طبعا قبائل ابتدائی ساکن استپ‌های جنوبی آن سرزمین همیشه کم یا بیش از کمبود نمک رنج می‌برده‌اند.

توضیح این‌که همان طوریکه دکنتر گیرشمن در کتاب خود «ایران» از رسیدن گوش ماهی‌های اقیانوس هند به قبائل ابتدائی آلمان در قرون ما قبل تاریخی یاد می‌کنند، با احتمال قوی در تحت شرایط عادی نمک، شاید بمقدار کم، از کوههای اورال به همه قبائل شکارچی منطقه می‌رسیده، ولی در دوران‌های یخبندان که رشته جبال نامبرده به تدریج زیر طبقات یخ دفن میشده طبعا از این حیث وضع بسیار مشکلی پیش می‌آمده است. در نتیجه باسانی می‌توان درک کرد که قبایل مزبور همیشه هر خاک و یاسنگی را که دارای اندک نمک و یا شوره بوده باشد می‌لیسیده‌اند و این مسئله مبنای داستان زر بی زبان آنها و لیسیدن کوهها شده است.

در این زمینه باید دانست که نمک باصطلاح شیمیست ها يك «ناخالصی جهانی» است یعنی تقریباً در هر چیزی به مقادیر خیلی کم وجود دارد و نیز ذائقه کسانی که مدت‌ها نمک نخورده باشند می‌تواند وجود مقدار خیلی کم نمک را هم تشخیص بدهد. به علاوه موجودات زنده علاوه بر نمک احتیاج به مقادیری از مواد معدنی دیگری نیز از قبیل آهن و غیره دارند.

در تأیید مراتب بالا خیلی جالب است که هنوز هم در آذربایجان اصطلاح «نمک نچشیده» بمعنی يك شخص ابتدائی، عقب مانده و خشن به کار می‌رود. ضمناً در اجتماعاتی که غذا کم باشد لیسیدن آخرین مرحله خوردن را تشکیل می‌دهد، و بطوریکه اخیراً ضمن رجز خوانی يك مشت زن معروف دیدیم که گفته بود حریف خود را «خواهد خورد»، خوردن به معنی تسلط و پیروزی کامل نیز می‌باشد. هم چنین ما غالباً آنرا به معنی تصرف (غیر مشروع) نیز به کار می‌بریم. لذا با احتمال قوی «لیسیدن کوهها» به معنی بالا رفتن از آنها و باصطلاح «پیروزی» بر آنها نیز هست. اتفاقاً همین معنی در زبان انگلیسی وجود دارد که کلمه لیسیدن (TO LICK) در مواردی از اصطلاح عامیانه به معنی پیروزی مطلق بکار می‌رود، و با در نظر گرفتن مبادی مطلب ترتیب بالا به هیچ وجه بعید نیست که زمانی این اصطلاح در حدود ایران نیز معمول بوده و در نتیجه «لیسیدن کوهها» علاوه بر آنچه که گذشت چنانکه گفتیم بمعنی پیروزی و تصرف آنان نیز باشد.

ضمناً مسئله زبری زبان را بمعنی خشونت لهجه نیز می‌توان دانست ، و درحقیقت غالباً این قبیل مطالب بیش از يك ریشه دارند.

اما آنچه که در مطالب مجلسی بالاخص جالب و از نظر تاریخی معنی دار به نظر می‌رسد عبارت از وجود یکصد دیوار در مقابل یا جوج مأجوج است که با احتمال قوی بمعنی تواتر احداث این سدها و در نتیجه بمعنی قدمت خیلی زیاد اولین آنهاست . نکته بسیار جالب و مهم دیگر عبارت از صافی رویه سد است که يك دیوار «شیشه‌ای» را به خاطر می‌آورد . اما در مورد نظریه مولانا ابوالکلام آزاد ، یعنی این مسئله که در قرآن مقصود از «ذوالقرنین» کوروش کبیر است ، تردیدی نیست که خصوصیات آیات با خصوصیات سرگذشت کوروش به ترتیبی که ایشان نقل می‌کنند سازگاری‌های زیادی دارد ، و در نتیجه نباید نظر ایشان را کاملاً مردود دانست . ضمناً ایشان در تفسیر آیه «... حتی اذ بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً ، از سفر کوروش به سرزمین گرمی در مشرق بحث می‌کنند که با امکانات سلاطین خیلی باستانی آذربایجان قابل تطبیق بنظر نمی‌رسد . لذا نکته مزبور را نیز می‌توان دلیلی بر نظریه ایشان دانست . درعین حال تردیدی نیست که در کتب دینی و منجمله در قرآن کریم نوعاً آنچه که مربوط با آغاز کارهاست و در نتیجه می‌تواند ما را از مبادی امور آگاه سازد مطرح است ، لذا با در نظر گرفتن مجموع مطالبی که گذشت می‌توان نتیجه گرفت که در قرآن با بیانی خیلی فشرده و اشاره آمیز بر مجموع ذوالقرنین‌های جهان ، بمنوان يك «تیب» از فرمان روایان مؤید و نیکوکار ، از اولین آنها که با احتمال قوی از سلسله سلاطین اولیه و بسیار باستانی ایران بوده تا کوروش کبیر مواجه هستیم ، ضمناً با احتمال قریب یقین از این رویه علاوه بر رعایت اختصار دو منظور در مدنظر بوده است : یکی ادای حق مطلب بطور کلی با یاد آوری نکاتی از قبیل چشمه آفتاب و غیر آن که جنبه بنیادی در تکوین میراث فرهنگ دارند ، و دیگری جلب توجه با حسن تکرار زمانی و مکانی پدیده‌های طبیعی و وقایع تاریخی که یکی از ارکان تسلسل و استمرار خاطرات فرهنگی بشر است .

کتاب جامعه سلیمان تورات می‌نویسد : « آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و بجائی که از آن طلوع نمود می‌شتابد . باد به طرف جنوب می‌رود و به طرف شمال دور می‌زند . دور زنان دور زنان می‌رود و باد بر مدارهای خود برمی‌گردد . آنچه بوده است همان است که خواهد بود . آنچه شده است همان است که خواهد شد . در زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست . آیا چیزی هست که درباره‌اش بگویند بین این تازه است؟ در دهرهایی که قبل از ما بود آن چیز قدیم بود. » اتفاقاً آقای دکتر باستانی پاریزی نیز در مقدمه‌ای که بر کتاب مولانا ابوالکلام نوشته‌اند در مورد ازمنه جدید تراصل تکرار وقایع را متذکر شده‌اند . ضمناً ایشان چند بیٹی از اشعار خود را نیز در این زمینه آورده‌اند که ما برای حسن ختام نقل می‌کنیم :

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش
تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
لیک چشم پیر دنیا دیده آنرا بارها !